

ارزیابی دیدگاه‌های فلسفی در کفایه الاصول حجت‌الاسلام والمسلمین ابوالحسن معلمی‌زاده

اشاره

برخی به قواعد فلسفی (قاعده بما هی قاعده) باور ندارند و آن را دیدگاه می‌شمردند ولی استاد معلمی به قاعده‌بودن، اعتقاد دارد. او درباره آخوندخراسانی بر آن است که وی به معنای رایج فیلسوف نبوده هرچند در اصول‌فقه صاحب‌نظر و در فقه مجتهد مسلم است.

نکته بعد تداخل علوم در هم است، مثل تداخل فلسفه در اصول فقه. به نظر او این را هم باید آسیب‌شناسی کرد.

نکته بعدی او این است که در فلسفیات علوم، ما باید ببینیم بزرگان و فحول چه کرده‌اند. او از مرحوم امام و مرحوم محقق اصفهانی و مرحوم شهید صدر نکاتی را مطرح می‌کند. مثلاً مرحوم امام می‌گوید روایات فقهی ما براساس دقت‌های عرفی نوشته شده است نه دقت‌های عقلی. لذا شما وقتی فلسفه را داخل می‌کنید، ساختار به هم می‌ریزد.

استاد بر آن است که بخاطر دخالت‌دادن فلسفه در اصول، اصول امروز ما شدیداً وامدار فلسفه است و لذا هر فقیهی ناچار است به برخی مسایل فلسفی ورود کند.

از تداخل فلسفه در فقه، هم به کتاب مرحوم آیت‌الله میلانی اشاره شد که ایشان مکرراً برخی قواعد فلسفه را در فقه دخالت داده است و کاربرد فلسفه در فقه ایشان زیاد است. البته بزرگانی مثل آقای زنجانی شدیداً مخالف این دخالت‌اند و نقل کلامی از مرحوم امام می‌کنند که می‌گویند اصلاً فلسفه مضر به فقه است. یعنی وقتی شما می‌آید دقت‌های فلسفی را داخل به بحث می‌کنید، مضر به فقه است.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین. اللهم أخرجنا من ظلمات الوهم و أکرنا بنور الفهم.

نکته اول بنده، راجع به عنوان اصلی جلسه است که می‌خواهم مطرح بکنم و پیشاپیش از عزیزان عذرخواهی می‌کنم که این عنوان اصلی بحث من نبوده؛ گرچه نمی‌خواهم بگویم بی‌ربط است. نه، ربط دارد و آن چیزی هم که من می‌خواستم بگویم بحث‌های اصولی و فلسفی بود که البته بحث‌های کفایه هم در آن بود. من روی عنوان جلسه فکر کردم و یک‌چیزهایی به ذهنم رسید. گفتم شاید اگر عنوان عوض بشود بهتر باشد. حالا روی همان عنوان مطرح‌شده بحث می‌کنیم تا بعد، آن عنوان پیشنهادی خودم را هم عرض خواهم کرد.

اصلاً نکته اول همین است که آیا اساساً این عنوان، عنوان درستی هست یا نه؟ نکته بعدی هم این است که فرق قاعده فلسفی با دیدگاه فلسفی چیست؟

نکته بعدی این است که کار آخوندخراسانی در کفایه الاصول، طرح دیدگاه فلسفی اوست یا قاعده فلسفی است؟ حالا دیدگاه فلسفی و قاعده فلسفی اگر بخواهیم فرق‌هایش را بگوییم به این معنا که بگوییم مثلاً اگر این فرد مشائی است یا اشراقی است یا صدرایی است به شرط اینکه به آن مقام رسیده باشد، دیدگاه فلسفی‌اش این است. مثلاً علامه طباطبایی یک فیلسوف صدرایی است، یا حکیم جلوه مثلاً یک فیلسوف مشائی است و دیدگاه فلسفی‌اش این است. به این می‌گوییم دیدگاه.

اما قاعده فلسفی هم که قاعده فلسفی است دیگر. مثل قاعده الواحد. یا قاعده توارد علتین تامّین علی معلول الواحد، یا الشیء ما لم یجب لم یوجد. قواعدی که همه هم قبولش دارند؛ یعنی فرق هم نمی‌کند بین دیدگاه‌های فلسفی. حالا ممکن است در بعضی جاها اختلاف باشد؛ مثلاً فلاسفه صدرایی ممکن است در نهایت قاعده الواحد را قبول نکنند؛ ولی بالاخره اینها قواعدی است که مورد تقریباً اجماع علما است.

من خودم این‌طوری به ذهنم رسید که این مثلاً اگر عنوان این‌گونه بود «ارزیابی کاربرد مثلاً قواعد فلسفی در کفایه الاصول»، بهتر بود. حالا این را می‌گویم چون خیلی نتوانستم دیدگاه فلسفی‌اش را متوجه بشوم و هرچند مشکل از من است! حالا اگر کسی می‌تواند بگوید آقا نه، دیدگاه فلسفی می‌شود، استفاده می‌کنم.

دبیر علمی جلسه: آقای دکتر! من ترجیح می‌دهم که شنونده باشم تا پایان بحث، اگر لازم است همین الآن بگویم و گرنه که همان آخر بحث. استاد معلمی: در خدمت شما هستیم. نه، الآن بگویید.

دبیر جلسه: از نظر ما قاعده معنا ندارد. چون چیزی که شما می‌فرمایید قاعده، خودش یک دیدگاه فلسفی است. همان چیزی که شما می‌فرمایید اجماع علما است، اجماع کدام علما است؟ فوقش اجماع فلاسفه مشهور اسلامی است دیگر. خب، مشهور فلاسفه اسلامی نسبت به فلاسفه جهان شاید یک عشر هم نباشند! لذا تعبیر اجماعی روشن است که دقیق نیست. این چیزی که شما به آن می‌گویید قاعده فلسفی، در بهترین حالت یک دیدگاه فلسفی است. این نکته اول. اما نکته دوم، اینکه تعبیر شما فلسفیات علوم بود و حالا بعداً می‌شود در مورد آن بیشتر توضیح داد. به نظر ما تعبیر فلسفیات علوم، مثل این بود که تعبیر علم اصول می‌گذاریم، یعنی خیلی کلان بود، باید محدودش می‌کردید. ما قاعده‌مان این است که موضوع یک بحث همیشه محدود باشد؛ یعنی باید بسیار جزئی باشد. به همین خاطر متناسب با چکیده‌ای که شما داده بودید موضوع را جزئی کردیم. ولی درعین حال شما آزادید، شما می‌خواهید فلسفیات علوم بحث کنید، کلاً می‌خواهید فلسفیات بحث کنید، هرچه می‌خواهید بحث کنید.

استاد: درست می‌فرمایید که این اجماعی که من می‌گویم مسامحه دارد. ولی فرض بفرمایید چون می‌گویم مشائیان، اشراقیان و مثلاً صدرایی‌ها. آقای دینانی دو جلد کتاب دارند. در یک جلدش قواعد فلسفی را مطرح می‌کند؛ مثلاً قاعده الواحد یا همه قواعد، و او بیش از 100 قاعده را که مطرح می‌کند ایشان خیلی از این تعبیر استفاده می‌کند.

دبیر جلسه: بله، ما به همان دیدگاه انتقاد داریم. یعنی آن چیزی که ایشان آمده اسمش را قاعده گذاشته، تبعاً لقواعد الفقهیه و بنائاً و مبنائاً فیه کلاماً! لذا ما از این پرهیز کردیم و گفتیم در بهترین حالت یک دیدگاه است دیگر، یک دیدگاه فلسفی را دارند مطرح می‌کنند. خیلی خوب، قاعده فلسفی هست یا نه؟ اصلاً قاعده یعنی چه؟ یعنی قانون. فرق است بین قاعده و قانون؟ نیست؟ حالا قانون فلسفی یعنی چی؟ حالا قانون طبیعی را ممکن است بفهمیم ولی قانون فلسفی یعنی چه؟ یعنی قوانین حاکم بر کل این عالم متافیزیکی منظور است؟ بعد قوانین معرفت‌شناختی چه می‌شود؟ به هر حال دست‌کم برای ما، در فضای ما ابهام داشت. حالا ممکن است در فضای صدراپی در فضای حوزوی مفهوم داشته باشد. ولی یک مقدار فراتر برویم شاید دچار ابهام بشود لذا از آن پرهیز کردیم. به هر حال جلسات ما صرفاً درون‌حوزوی نیست و جلسات ما فراتر از آن است و عناوین جلسه شاید خوب خیلی جاها حتی خارج از کشور هم ببینند. لذا سعی می‌کنیم پرهیز کنیم از عناوینی که خیلی مناقشه‌انگیز است. لذا از تعبیر فلسفیات علوم ما پرهیز کردیم. البته می‌توانست این بحث‌ها قبل از جلسه مطرح بشود، شما می‌فرمودید که من اصرار دارم که مثلاً تعبیر فلسفیات علوم باشد. ولی در هر حال وجه تغییر دادن عنوان این بوده است. لذا ترجیح دادم که شنونده باشم.

استاد: خدمت‌تان عرض می‌کنم که البته من باز به همان بحثی که دارم اصرار می‌کنم. می‌گویم در همان کتابی هم که آقای دکتر دینانی نوشتند یا بعضی از کتبی که نوشته شده حالا تبعاً لفخر(رازی) یا کسان دیگری، در آنجا ایشان قواعد فلسفی را که مطرح کردند، این قواعد، فرض بفرمایید قاعده‌الواحد را که مطرح کردند، می‌گویند هم مشائی‌ها قبول دارند و هم اشراقی‌ها. یا فلان قاعده را همه قبول دارند و از کلمه اجماع استفاده می‌کنند.

بله می‌شود انتقاد کرد، و به آن اشکال گرفت، ولی خوب این واقعیت، واقعیتی هست که وجود دارد و از این جهت من بحث کردم.

اما کاری که آخوند در کفایه مطرح می‌کند چیست؟ کاری که مرحوم آخوند در کفایه مطرح می‌کند دیدگاه فلسفی است یا قاعده فلسفی؟ کاری که مرحوم آخوند مطرح می‌کند ظاهراً طرح قواعد است نه دیدگاه فلسفی. البته قبلاً ما باید یک نگاهی به معلومات آخوند در دو علم فلسفه و اصول بکنیم.

مرحوم آخوند در اصول فقه هم مجتهد هست و هم صاحب مکتب. البته این صاحب مکتب بودنش را بعضی‌ها قبول ندارند. می‌گویند نه او صاحب مکتب جدیدی در اصول نیست. ولی خوب، این مطلب اجماعی‌ای نیست. حالا اجتهادش اجماعی است و همه در این 100 سال 120 سالی که آمده، پای سفره‌اش نشسته‌اند.

اما بعضی‌ها قایل‌اند او صاحب یک مکتب مثل فرض بفرمایید شیخ اعظم نیست. شیخ اگر صاحب یک مکتب باشد و در اصول یک تقریر دیگری آورده باشد و یک تقسیم‌بندی دیگری آورده باشد؛ که حتی منتقدترین آدم‌ها هم او را قبول دارند، این در مورد شیخ است ولی به این معنا بعضی‌ها آخوند را در اصول صاحب مکتب نمی‌دانند.

ولی هیچ‌کس قایل نیست که آخوند مجتهد نیست، همه قایل‌اند که او مجتهد است. ولی او (آخوند) آیا در فلسفه هم مجتهد و صاحب‌نظر و صاحب‌مکتب است؟ حالا شما وقتی که زندگی آخوند را نگاه می‌کنید می‌بینید مرحوم آخوندخراسانی وقتی از مشهد به سمت نجف حرکت می‌کند، به سبزوار که می‌رسد قریب به 3-4 ماه نزد ملاعلی سبزواری فلسفه می‌خواند. حالا فلسفه صدر را اگر خوانده باشد دیگر، منطق و فلسفه می‌خواند؛ و وقتی که به تهران می‌رسد، آن چیزی که ثبت است قریب به 18 ماه پیش مرحوم حکیم جلوه و ملاحسین خوئی فلسفه بیشتر مشاء می‌خواند؛ چون حکیم جلوه بیشتر به مشائی معروف است. حالا کسی خیلی هم نابغه باشد نمی‌شود با 20 ماه 21 ماه 22 ماه فلسفه خواندن فیلسوف بشود. فلسفه هم یک علمی نیست که با این مقدار خواندن کسی بتواند در آن صاحب‌نظر بشود ولو خیلی هم نبوغ داشته باشد. تا جایی که من مطالعه کردم تاریخ در مورد آخوند که مثلاً آخوند در جای دیگری هم فلسفه خوانده باشد، بیشتر از اینها را ندارد.

پسر ایشان نقل می‌کند که ایشان در نجف، اسفار هم تدریس می‌کرده است؛ ولی خروجی آن درس مهم است دیگر که چه کسانی هستند. مثلاً آیا در فلسفه محقق اصفهانی، مرحوم کمپانی، پای درس آخوند بوده‌اند ولی اینها همش یک‌کمی ابهام دارد.

لذا حرف ما این است که به قول ملای رومی، مقام آخوند در فلسفه در حدّ یک مطلع است فرض بفرمایید البته سطحش بالاست. استاد است مثلاً، ولی صاحب‌نظر نیست و به‌عنوان یک فیلسوف مطرح نمی‌شود. برعکس در اصول که به قول ملای رومی از محقق تا مقلد فرق‌هاست * کین چو داوود است و آن دیگر صداست. یعنی مقام آخوند در اصول واقعاً مقام داوودی است ولی در فلسفه واقعاً مقام صدایی است. چون به آن معنایی که امروز رایج است آخوند، فیلسوف نبوده است.

بحثی که بی‌ارتباط با این مسئله هم نیست که مطرح کردم و آقای دکتر می‌گویند بحث کلی است بحث فلسفیات علوم است. ما در فلسفیات علوم براساس یک دغدغه‌ای، مثلاً آمدم کتاب را نوشتیم و آن دغدغه علم سره (از ناسره) بود. سره یعنی علم خالص، آیا می‌شود هر علمی خودش باشد؟ و هیچ علم دیگری در او دخیل نباشد، در مقام امکان و در مقام وقوع؟ چون این خیلی جاها به ما لطمه زده است! یعنی هر علمی از آن‌جهت که خودش است تا جایی که می‌شود خودش باشد.

امروز این دخالت علوم و تداخل مسایل را من نمی‌خواهم نفی کنم ولی تداخل مسایل وجود دارد. ولی این تداخل علوم در هم خیلی جاها مضرّ به بعضی از علوم دیگر شده است. یکی‌اش همین اصول‌فقه است که من حالا نکاتی را از بعضی از بزرگان مطرح می‌کنم. در باب اینکه وقتی فلسفه وارد اصول شده چه مسئله‌ای را به وجود آورده است.

در فلسفیات علوم همه علوم تا حدودی به فلسفه احتیاج دارند؛ چه ما موافق فلسفه باشیم چه نباشیم. این از باب اینکه بزرگان این کار را انجام داده‌اند و

فلسفه را در اصول دخالت داده‌اند ما لابد از فلسفه‌خواندن هستیم چه یک تفکیکی درجه یک باشیم و چه یک کسی باشیم که تفکیکی هم نیست. چه اخباری باشیم و چه نباشیم، بالاخره اینجا باید فلسفه بخوانیم.

فرض بفرمایید مرحوم آخوندخراسانی در همین کفایه قریب به 76 قاعده فلسفی در قریب به 170 جای کفایه مطرح کرده است. خب این حجم گسترده‌ای است دیگر؛ و حداقلش اگر کسی بخواهد کفایه بفهمد لازمه‌اش چیست؟ لازمه‌اش این است که حداقل یک دور اصطلاحات فلسفی را بخواند یا بدایه را مثلاً در حد ابتدایی یاد داشته باشد که وقتی آنجا مرحوم آخوند از قواعد فلسفی صحبت می‌کند برایش نامانوس نباشد. بالاخره این فلسفه در علوم داخل شده در علم اصول داخل شده، در علم فقه داخل شده، در علم عرفان، در علم کلام و در علم حقوق و غیره داخل شده است.

ما می‌بینیم که خیلی از فلاسفه ما یا بعضی از فلاسفه ما وقتی دارند بحث می‌کنند، ناگهان بحث‌شان کلامی می‌شود. مثلاً یک جمله‌ای هست که حالا این را خیلی‌ها در تأیید مثلاً ملاصدرا می‌گویند که ملاصدرا می‌گوید تباً مثلاً لفلسفه‌ای که بخواهد مخالف شریعت باشد. خب شاید این جمله، یک جورایی جمله یک فیلسوف نباشد. چون فلسفه راه خودش را دارد و حرف خودش را می‌زند.

فرض بفرمایید در مسئله حدوث عالم، چه اتفاقی می‌افتد؟ یک‌جایی هم ما می‌خواهیم فلسفه را به معلومات دینی خودمان تحمیل نکنیم! یعنی نمی‌آیم دین را اصل بگیریم؛ بلکه فلسفه را اصل می‌گیریم.

نمونه‌اش دو مسئله است: یکی مسئله حدوث و قدم عالم است. شما در حدوث و قدم عالم، نظرات مختلف حدوث حالا دهری و حدوث اسمی و حدوث جوهری یا حرکت جوهری و حدوث زمانی و اینها را دارید که مطرح شده است. سالها فلاسفه می‌گفتند که حدوث ذاتی؛ ولی از مرحوم صدرا به این طرف دیگر او مثلاً می‌آید و بحث عوض شد یعنی با قواعدی دارد مثل اصالت وجود و حرکت جوهری و اینها را مطرح می‌کند. او می‌خواهد مسئله معاد را حل بکند. حالا چقدر موفق است من فعلاً در آن مقام نیستم؛ ولی به نظر من اینها یک سمتش مال آن تفکیک‌نشدن است. اگر مسایل کلامی از مسایل فلسفی تفکیک می‌شد یک مقداری مشکل ما حل بود که این هم برمی‌گردد به همان فلسفیات کلام. یعنی فلسفه آمده وارد کلام شده و حتی یک فیلسوف ما درعین اینکه دارد فلسفی بحث می‌کند ناگهان در قامت یک متکلم ظاهر می‌شود و این جمله را مطرح می‌کند.

به بوعلی وقتی می‌گویند مسئله معاد چه طوری است؟ می‌گوید حالا نقلی که ارزش هست، می‌گوید من معاد را عقلاً قبول ندارم یا نمی‌فهمم ولی چون مثلاً پیامبر گفته قبول می‌کنم. این تعبد است. به ما می‌گوید بین من تا اینجا فیلسوف هستم ولی از اینجا به بعد دیگر فیلسوف نیستم. یعنی می‌شود یک متشرع.

ولی ملاصدرا این کار را نمی‌کند. ملاصدرا می‌آید و براساس قواعد فلسفی خودش می‌خواهد معاد را اثبات بکند و اثبات می‌کند که قرآن دارد یک معاد مثالی را مطرح می‌کند و براساس داده‌های فلسفی خودش مسئله را می‌شکافد. لذا این

تفکیک هم اگر صورت بگیرد خوب است؛ یعنی تفکیک فلسفه از الهیات که ما خیلی از آقایانی که الآن به عنوان حتی فیلسوف می‌شناسیم اینها تا یک حدی فیلسوف‌اند، و از یک حدی که می‌گذرد دیگر فیلسوف نیستند، متکلم می‌شوند. خوب حالا در فلسفیات اصول، من اول فلسفیات اصول را مطرح می‌کنم؛ یعنی دخالت علم فلسفه در اصول. در دو مقام اگر بخواهیم بحث کنیم این است که: آیا می‌شود به اصول فقه، نگاه فلسفی کرد؟ آیا می‌توانیم دیدگاه‌های فلسفی را یا قواعد فلسفی را در اصول فقه به کار ببریم؟ آیا علوم عقلی در اصول قابلیت کاربرد دارد؟ حالا اینها بعضی‌هایش عبارۀ آخرای هم است. آیا فلسفه می‌تواند یکی از مصادر فکر اصولی باشد؟ اینها نکاتی است که باید مطرح بشود. آیا اصلاً اصول فقه متأثر از مباحث عقلی هست یا نیست؟ البته اگر ما مباحث عقلی را کلام بگیریم و منطق بگیریم و فلسفه، حالا من بیشتر روی کلام و فلسفه می‌خواهم بحث کنم، کلام این‌گونه هست، یعنی نوع صغری و کبری که آقایان اصولی‌ها در مباحث کلامی مطرح کردند، به اینجا رفته که خودبه‌خود کلام وارد اصول شده است. مثال خیلی راحتش که همه دوستان هم می‌دانند مسئلهٔ اجماع است؛ اجماع لطفی. یکی مسئلهٔ اجماع لطفی است و یکی مسئلهٔ تصویب در بحث اجزاء است.

شما مبنایان باید مشخص باشد که در مسئله تصویب چیست؟ شما اگر گفتید اگر اماره‌ای دال بر این شد که نماز جمعه واجب است، بعداً کشف خلاف شد، آیا عمل مجزی است یا عمل مجزی نیست؟ این برمی‌گردد به آن مبنایی که شما در کلام دارید، مبنای کلامی‌تان چیست؟ مبنای کلامی‌تان این است که آیا آمارات طریقت دارند؟ یا می‌گویید نه طریقت نیستند؛ بلکه قایل به تصویب می‌شوید؛ حالا چه تصویب اشعری و چه معتزلی؛ کما اینکه اینها همه را مفصل شما در رسائل خوانده‌اید و چه مصلحت سلوکیۀ شیخ اعظم.

این به شما خیلی کمک می‌کند یعنی آنجا وقتی انتخاب مبنا می‌کنید، اینجا برایتان کاربرد دارد. یعنی صغری و کبری به‌گونه‌ای چیده می‌شود که آن مسئلهٔ کلامی وقتی که پذیرفته می‌شود، بعدها در آن فرایند فقهی شما هم تأثیر می‌گذارد؛ مثلاً شما قایل به اجزاء می‌شوید یا قایل به اجزاء نمی‌شوید.

یا در مسئلهٔ اجماع لطفی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب العُدۀ مطرح می‌کند. اصلاً مبنایی که شیخ الطائفه در آن کتاب مطرح می‌کند، این است که می‌گوید اجماع لطفی، بر اساس لطف است، لطف که یک مسئلهٔ کلامی است و بعد براساس این مسئله کلامی می‌آید آن قاعده اصولی‌اش را و اجماع مطرح شده خودش را در اصول بحث می‌کند. یعنی شما اگر لطف را بگذارید کنار اجماع لطفی، خیلی معنا ندارد. لذا کلام می‌آید با اصول با هم قرین می‌شوند و از درون آن نتیجۀ مورد دلخواه را برای آن مجتهد درمی‌آورند.

نکته اینجاست که آیا واقعاً فلسفه هم همین‌گونه است؟ آیا فلسفه که در اصول مطرح شده، مثل کلام است؟ من یک عبارتی از صاحب فصول می‌خواهم مطرح بکنم. صاحب فصول که مرحوم آخوندخراسانی دو جلد کفایه دارد، جلد اول را بیشتر ناظر به حرف‌های صاحب فصول نوشته است یا بگوییم نوشته است،

حرف‌های ایشان را بیشتر نقل و بعدش رد کرده و در جلد دوم هم که دیگر نقد و انتقادش بیشتر ناظر به استادش شیخ اعظم است.

صاحب فصول تقریباً تا اینجایی که من نگاه کرده‌ام هرجایی که یک حرفی را می‌زند، آخوند در مقابلش یک حرف دیگری را می‌زند. اینجا هم حرف صاحب فصول را قبول نمی‌کند و باوجود اینکه خودش خیلی جاها از قواعد فلسفی استفاده می‌کند به اینجا که می‌رسد می‌گوید که نه این مسئله اصالت وجود و اصالت ماهیت هیچ ربطی به ما نحن فیه ندارد. حالا من کلام صاحب فصول را بخوانم. صاحب فصول، مسئله جواز و امتناع اجتماع امر و نهی در شی واحد را مبتنی بر مسئله معرف اصالت وجود و ماهیت کرده است که اگر در آنجا طرفدار اصالت وجود شدیم پس امتناعی هستیم و باید بگوییم این اجتماع از محالات است؛ چون وجود خارجی، واحد است و واحد شخصی محال است هم واجب باشد و هم حرام؛ و اگر اصالت ماهیتی باشیم باید اجتماعی باشیم؛ زیرا در ما نحن فیه دو ماهیت و طبیعت هست: یعنی صلات و غضب و محذوری ندارد که یکی مورد امر و دیگری مورد نهی داشته باشد. مرحوم آخوند به اینجا که می‌رسد، حالا دیگر ما در آن مقام نیستیم که مسئله اجتماع امر و نهی را در اینجا مطرح بکنیم که خود این تعبیر به قول مرحوم شهید صدر، در حلقات می‌گوید مسامحه دارد؛ یعنی اصل عنوان نباید این باشد و باید اصل عنوان این باشد که: آیا تعدد عنوان موجب تعدد مَعْنُون می‌شود یا نمی‌شود؟

غرض اینکه مرحوم صاحب فصول مسئله اجتماعی بودن و امتناعی بودن را مطرح کرد که بر آن یک مسئله فقهی هم مترتب است. نماز در دار غصبی چه طوری است؟ نماز در دار غصبی هم مأموریه است هم منهی‌عنه. اگر بخوانی بالاخره، نماز درست است یا درست نیست؟ ایشان می‌آید این را مترتب می‌کند بر این قاعده فلسفی اصالت وجود و اصالت ماهیت که مرحوم آخوند می‌گوید نه این قاعده ربطی به اینجا ندارد.

واقعاً شما اگر بخواهید در مقام مقایسه دریابید بین اجماع لطفی و مسئله تصویب در بحث اجزاء و این مسئله واقعاً فرق است. یعنی آنجا شما با ضمیمه کردن آن مسئله کلامی، آن مسئله اصولی را که ثابت کردید می‌توانید از درونش مسئله فقهی را دریاورید ولی در اینجا واقعاً طبق آن چیزی که آخوند می‌گوید نمی‌شود این کار را کرد.

حالا، نکته بعدی که در اینجا وجود دارد این است که در فلسفیات اصول ما باید ببینیم بزرگان و فحول چه کرده‌اند. من در اینجا از مرحوم امام و مرحوم محقق اصفهانی و مرحوم شهید صدر نکاتی را مطرح می‌کنم.

البته علما و بزرگان نوعاً به چند دسته تقسیم می‌شوند؛ یک عده‌ای واقعاً قایل‌اند که نباید اصلاً قواعد فلسفی در اصول مطرح بشود.

یک عده‌ای هم قایل هستند که خیلی باید مطرح بشود که انجام هم داده‌اند مثل آخوند خراسانی و تبعاً شاگرد ایشان محقق اصفهانی.

بعضی‌ها هم یک جورایی تا می‌توانستند این کار را انجام ندادند ولی بعضی جاها انجام دادند. ولی روش‌شان این نبوده که دائماً فلسفه را بیایند جابه‌جا وارد

اصول بکنند. جالبی جریان این است که مثلاً شما مرحوم امام و علامه طباطبایی با اینکه یک اصولی و یک فیلسوف است تا جایی که می‌تواند فلسفه را در اصول فقه دخالت نمی‌دهد مگر یک‌جایی، بعضی جاها هم قایل به تفصیل هست دیگر؛ یعنی بحث فلسفی می‌کند. از مرحوم امام اینهایی که دارم می‌گویم بیشتر از کتاب مناهجُ الاصول است. یعنی منبعش مناهج است. در آنجا ایشان مطرح می‌کنند که یک‌جایی که ایشان مقابل این جریان می‌ایستد و می‌گوید اصلاً نباید فلسفه وارد اصول بشود و می‌گویند مراجعه به قواعد فلسفی در استنباط اندیشهٔ قاعده اصولی از نصوص شرعی درست نیست. زیرا کتاب و سنت بر پایهٔ معانی عرفی رایج بنا شده‌اند.

مرحوم امام می‌گوید روایات فقهی ما اینها براساس دقت‌های عرفی نوشته شده است نه دقت‌های عقلی. لذا شما وقتی فلسفه را می‌آورید داخل می‌کنید، ساختار به هم می‌ریزد. این یک نکته است.

نکتهٔ بعد در کلام ایشان، در همان مناهجُ الاصول، بحث مفاهیم است. ایشان در مفهوم استثناء، یک بحث خیلی دقیق عقلی مطرح می‌کند و جمله ایشان این است:

الأجوبةُ الدقيقةُ الفلسفيةُ و ان كانت صحيحةً لكنها بعيدةٌ عن اذهان العامة. یعنی ایشان مبنایش را معلوم می‌کند می‌گوید بله خیلی بحث خوبی است ولی باز به درد کار ما نمی‌خورد. چون بحث ما دقت‌های دقت‌های عرفی است نه فلسفی.

یک کلام دیگری که خیلی صریح در این مطلب است و ایشان دخالت فلسفه را در اصول نهی می‌کنند، اول کفایه در بحث موضوع علم است. البته این را خود مرحوم آخوند مطرح نمی‌کند ظاهراً مرحوم مشکینی در حاشیه مطرح می‌کند، ایشان برای اثبات کردن موضوع علم تمسک به قاعدهٔ الواحد می‌کند. بعد مرحوم امام جمله‌ای دارند که قدری تندتر است نسبت به این عباراتی که آورده‌اند. می‌گویند:

و مما لا ينبغي ان يصدر من مَنْ له حظٌّ من العقلیات. می‌گویند اگر کسی حتی یک کمی هم از عقلیات بلد باشد می‌فهمد که این قاعده جایش اینجا نیست.

پس ما نه نفی می‌کنیم دخالت فلسفه را در اصول ولی از فحولی داریم یک حرف‌هایی را مطرح می‌کنیم که بگوییم که دخالت دادن بیش‌ازحد فلسفه در اصول به درد اصول نمی‌خورد. اینکه از مرحوم امام گفتیم. مرحوم محقق اصفهانی که خیلی مسائل فلسفی را دخالت داده است. البته به قول یکی از اساتید ما ایشان مجبور بوده است. من وقتی علت را پرسیدم، گفتند بالاخره استادش مطرح کرده و ایشان تا جایی که می‌توانسته باید یک سروسامانی به بحث ایشان می‌داده است. وقتی مسئله اجتماع مثلین و ضدین را که مرحوم آخوند در احکام مطرح، می‌دانید که مبنای مرحوم آخوند در احکام این است که احکام خمس با هم تضاد دارند. البته در مقام فعلیت، با هم تضاد دارند.

مرحوم محقق اصفهانی در نهایتِ الدرایه، ایشان عبارتشان این‌گونه است که مسئلهٔ اجتماع مثلین و ضدین در احکام درست نیست؛ زیرا این دو محال است. بله

هم اجتماع مثلین محال است و هم اجتماع ضدین در صورتی که عارض و معروض هر دو واقعی باشند؛ مثل سواد و بیاض که بر جسم وارد می‌شوند. ولی وجوب و حرمت که بر صلات و غصب وارد می‌شوند واقعی نیستند و به اعتبار معتبر موجودند.

حالا بحثی است که ایشان مطرح می‌کنند. لذا ایشان باینکه البته جاهای دیگری هم ایشان بحث می‌کنند؛ مثلاً روی همین قاعدهٔ الواحد خیلی‌ها بحث کرده‌اند که می‌گویند اصلاً این ربطی به ما نحن فیه ندارد. یا فرض بفرمائید مسئله توارد علتیت تامتین علی معلول واحد در واجب کفایی که بعضاً مطرح کرده‌اند فقط هم آخوند نیست که مطرح کرده باشد؛ صاحب فصول قبلش مطرح کرده، و دیگران ولی به شکل نظام‌مندش مرحوم آخوند این کار را انجام داده است. و بعد می‌گویند توارد علتین تامتین علی معلول واحد چه ربطی به بحث ما دارد؟ آنجا بحث علی و معلولی است، بحث مسائل حقیقی است دیگر.

اینجا ما یک بحث اعتباریات داریم مطرح می‌کنیم و ربطی به اینجا ندارد. یک کلامی هم از مرحوم شهید صدر در المعالم الجدیده هست که می‌خواهد بگوید که مرحوم ملاصدرا خیلی خدمت کرده است و ترویج مباحث فلسفی در حوزهٔ شیعی، (حالا در بحث‌های مثل اصول فقه یا خیلی جاهای دیگر)، بیشتر محصول کارهای ملاصدرا است.

بعد ایشان یک مثالی می‌زند و می‌گوید مسئلهٔ اصالت وجود و ماهیت، در دو مسئلهٔ اجتماع امر و نهی در شیء واحد یا مسئلهٔ اصالت وجود و ماهیت در مسئلهٔ تعلق اوامر و نواهی به افراد، می‌گوید که اگر ملاصدرا نبود، خب این مسائل هم نبود. یعنی اصالت وجود و ماهیت نبود؛ لذا طرحش در اصول هم مطرح نبود. البته می‌شود به این کلام انتقاد کرد به این معنا که اولاً مسئلهٔ اصالت وجود و اعتباریات ماهیت به این معنا اولین بار توسط ملاصدرا مطرح نشده است. یعنی مسئلهٔ اصالت وجود یا اصالت ماهیت قبل از ایشان هم مطرح بوده، و میرداماد هم آن را مطرح کرده است.

یکی هم اینکه اگر ما بگوییم که منظور ایشان این باشد که مسئلهٔ اصولی و امدار مسئلهٔ فلسفی است این هم شاید درست نباشد. چون ما اگر اصول را بیایم تقسیم کنیم به اصول فلسفی و اصول عرفی، شما نماد اصول فلسفی را بگیری کفایه و کتاب نهاییهٔ الدرایه مرحوم محقق اصفهانی، و نماد اصول عرفی را هم بگیری تقریباً رسائل. حالا در رسائل شما چند تا قاعدهٔ عقلی می‌بینید؟ خیلی کم. حالا در بحث مثلاً در بحث برائت و یا جاهای مختلف مثلاً ایشان می‌گوید ترجیح بلامرّح چون محال است یا ترجیح بلامرّح چون محال است که باز خود این ترجیح بلامرّح محال است یا نیست، باز بین خود آقایان محل اختلاف است. هم آقایان اصولی‌ها هم آقایان فلاسفه.

به هر حال اینها حرف‌هایی از بزرگان بود که در این باب زده بودند و می‌گفتند ما نگاه فلسفی به اصول تا جایی که می‌توانیم نباید داشته باشیم ولی بالاخره فلسفه داخل اصول شده است، ما چه بخواهیم چه نخواهیم. تنها کاری که ما باید بکنیم الآن چیست؟ طبق آن چیزی که از حرف‌های این بزرگان درمی‌آید این است

که تا جایی که می‌توانیم پالایش بکنیم یعنی بگوئیم اینجا ربطی به آن ندارد. لذا من دیدم در بحث، همین بحث موضوع علم، خدمت استاد بودم ایشان بحث موضوع علم را مطرح کردند بعد رسیدند به مسئله قاعده الواحد با اینکه ایشان فلسفه هم تقریباً بلد نبودند (یعنی مشخص بود از بیاناتی که مطرح می‌کنند در جاهای مختلف) بعد ایشان چندروز وقت طلبه‌ها را گرفت فقط سر اینکه می‌خواست قاعده الواحد را مطرح بکند و می‌خواست مشخص بکند که این قاعده چگونه در ما نحن فیه جریان دارد و بعد می‌خواست نتیجه بگیرد.

خب، اگر یک استاد فلسفه‌ای باشد مثل مرحوم امام که خودش فیلسوف است یا مرحوم علامه طباطبایی که یک جلد حاشیه کفایه دارد و اگر شما نگاه بکنید واقعاً این مباحث را تا جایی که می‌توانسته مطرح نکرده است. خب گذرا از کنارش رد می‌شوند دیگر.

یک استادی بود که باز ما خدمتشان بودیم به اینجا که رسید ایشان یک جمله‌ای گفت. همین جمله مرحوم امام را به یک عبارت دیگری گفت. گفت قاعده الواحد ربطی به اینجا ندارد و طرحش اشتباه است لذا وقت شما را نمی‌گیرم. خب بسم الله الرحمن الرحيم رفت مطلب بعدی! یعنی دیگر اینجا اصلاً مسئله اصول را نیامد با مسئله فلسفی ایشان قاطی بکند و ادامه بحث بدهد.

حالا ما اگر بخواهیم بگوئیم که این نگاه فلسفی و نگاه عرفی چقدر متفاوتند. من این مسئله را توضیح بدهم و یک مثال بزنم. همه بزرگواران مسئله استعمال لفظ در اکثر از معنا را بلدند. که آیا می‌شود یا نمی‌شود. حالا ما می‌خواهیم به این قاعده اصولی به این مسئله اصولی یا دیدگاه اصولی نگاه فلسفی بکنیم و یک نگاه تقریباً عرفی، یعنی با دقت عقلی نگاهش نکنیم.

نگاه عقلانی روی این مسئله می‌شود نگاه محقق اصفهانی. دوستان ما اصول فقه مظفر خوانده‌اند. مرحوم مظفر در کتاب اصول فقه خودش خیلی جاها حرف‌های استادش (محقق اصفهانی) را می‌آورد ولی نمی‌گوید مال استادم است. مثل بحث‌های مقدمه واجب. یکی از آن مطالب که مطرح کرده و عیناً همان حرفی که استادش زده آورده، در بحث استعمال لفظ در اکثر از معناست که نگاه عقلانی است. ایشان می‌گوید آیا می‌شود در آن واحد یک کلمه‌ای را شما بگوئید و استعمال بکنی لفظ را در اکثر از معنای خودش، یعنی چندتا معنی اراده بکنی؟

ایشان مسئله افناء لفظ در معنا را مطرح می‌کند و بعد مسئله فنا مطرح می‌شود و بعد می‌گوید دیگر رفت، وقتی که یک کلمه‌ای در یک معنایی دیگر فانی شد، دیگر آن چیزی ازش باقی نمانده است که ما بیایم در موردش بحث بکنیم بگوئیم آیا می‌شود یک معنای دیگری هم ازش گرفت یا نه؟ این یک نگاه است، یک نگاه عقلانی.

یک نگاهی هم که مثلاً مرحوم امام به این قضیه دارد. ایشان می‌گوید که لفظ، علامت معناست. در مناهج مطرح می‌کند، می‌گوید لفظ علامت معناست و این استعمال ممکن است. یعنی استعمال لفظ در اکثر از معنا از نگاه عقلانی خودش می‌شود؛ محال و از نگاه مرحوم امام می‌شود کاملاً یک امر ممکن. یک شعری هم که اگر بخواهیم برایش بگوئیم که ممکن است، این شعر سعدی است که:

چشم چپ خویشتن در آرم *** تا چشم نبیندت به جز راست

الآن شما هم مصرع و هم مصراع دوم، آن چپي که در مصرع اول هست و چپي که در مصرع دوم هست چه طوري است؟ واقعاً دو تا معني دارد. اگر شما نگاه مرحوم امام بگوئيد لفظ علامت معناست، می‌کوشد چشم‌چپ خویشتن در آرم، این چپ يعني چه اینجا؟ چپ را هم می‌شود چپ معنا کرد هم معني چپ می‌توانیم بکنیم؟ یک معني ديگر می‌توانیم داشته باشیم تا چشم نبیندت به جز راست، این راستي هم که می‌گويد دوتا معنا دارد. می‌خواهم بگويم فرق می‌کند يعني نگاه عقلاني با نگاه عرفی اینها باهم متفاوت است.

حالا ما وقتي می‌آییم این فلسفه را می‌آوریم در اصول فقه یا هر فلسفه را داخل هر علمي می‌آوریم، در اینجا این تعامل بین این دوتا علم چگونه می‌تواند باشد؟ این را به چندگونه من نوشته‌ام قابل ترسیم است. ما حالا می‌توانستیم بگویم الف و ب.

ما می‌گویم فلسفه و اصول. علم فلسفه موجب تقویت علم اصول می‌شود. آیا واقعاً می‌شود؟ ظاهراً شده است يعني، دوستان همه ديگر این بحث‌ها را خوانده‌اند. حتماً کفایه را خوانده‌اید. شما بحث‌هاي استصحاب را مخصوصاً آنهایی که با آن قسمت‌های رسائل را خوب خوانده‌اند، استصحاب کلي قسم اول و استصحاب کلي قسم دوم و سوم که مرحوم مطهری هم در بحث‌هاي فلسفي خودش با شرح مبسوط منظومه با آقایان فلاسفه غرب و آقایانی که در آنجا مطرح می‌کند همین مسئله را مطرح می‌کند.

می‌گويد در استصحاب کلي قسم ثالث آیا علم فلسفه، موجب تقویت علم اصول شده است؟ بله شده است در بعضي از جاها واقعاً شده است.

آیا علم فلسفه موجب ایجاد مسائل نويني در اصول شده است؟ بله شده است. مثل بحث مشتق. اصلاً بحث مشتق کما اینکه آقایان می‌گویند یک بحث عقلي است که آیا مشتق بسیط است یا مرکب است؟

حالا ما همان بحث مشتق را می‌آوریم در اصول بحث می‌کنیم. آیا با همان دقت‌های عقلي بحث می‌کنیم در اینجا یا نه؟ اصلاً آن دقت‌های عقلي لازم است یا لازم نیست؟ حالا این یک بحث است. ولي بالاخره شده است و آقایان بحث مشتق را آورده‌اند که ثمرات زيادي هم دارد. حداقل یک ثمره‌اش براي ملت این بود که ديگر حقوق نماینده‌هایی که قبلاً براساس اینکه مشتق حقيقت در اعم از متلبس است و من قضا، حقوق می‌گرفتند ديگر قطع شد ديگر! ظاهراً چون آقایانی که اول انقلاب قانون را نوشته بودند حالا مبنایشان این بوده که مشتق حقيقت در خصوص متلبس بالمبداء فقط نیست. ولي بعداً آقایان مبنایشان را عوض کردند و گفتند نه مشتق حقيقت در خصوص متلبس بالمبداء هست و این يعني اگر کسی 20 سال پیش نماینده بوده لازم نیست الآن حقوق بگیرد.

لذا این بحث که مفید هم هست، یک بحثي است که از فلسفه و منطق وارد اصول شده است.

یک نکته ديگري که آیا علم فلسفه موجب شده طرق جديدي براي تحليل بررسي مسائل علم اصول باز شود یا نه؟ می‌گويم بله. کجا؟ همین مثالي که

عرض کردم. بحث فلسفیات اصول در این قسمت، در استعمال لفظ در اکثر از معنا. این واقعاً یک راهی است. مثلاً شما به محقق اصفهانی بگویید آقا روی چه حساب شما می‌گویید که استعمال لفظ در اکثر از معنا محال است؟ بحثی را که مطرح می‌کند بحث فنا و چه می‌دانم بحث‌های این‌گونه است دیگر. ولی به امام که بگویید ایشان می‌گوید که نه، دیگر اینجا لفظ علامت معناست و... یعنی می‌خواهم بگویم طرق جدید هم توانسته چه کاری بکند و راهی را ارایه بکند.

و یکی این هست که آیا علم فلسفه نتایج علم اصول را به روش خودش بیان می‌کند یا نمی‌کند؟ که ظاهراً این هم هست. یعنی تمام این اتفاقات افتاده است. یعنی به خاطر دخالت دادن فلسفه در اصول، هم اصول امروز ما شدیداً وامدار فلسفه است، یعنی ما چه منتقد باشیم چه موافق، مجبوریم فلسفه بخوانیم و این اتفاق افتاده است. ولی بزرگان تا توانسته‌اند به پیرایش و پالایش اهمیت داده‌اند، حالا چقدر موفق بوده است آن در جای خودش باید بحث بشود.

یکی از حضار: جسارتاً الآن ملاک اینکه بخواهیم در مباحث اصولی، استفاده فلسفی بکنیم چیست؟ مثلاً بعضی‌ها بین مباحث الفاظ و مباحث حجیت اختلاف قایل می‌شوند، می‌گویند که در مباحث الفاظ به جهتی مثلاً به این سه، چهارتا دلیل امکان اینکه بخواهیم استفاده از مباحث عقلی بکنیم نیست. چرا؟ چون گره خورده با وضع. وضع هم عرفی است.

- نه در همین‌جا ما ثابت کردیم که می‌شود دیگر. با این مثالی که من عرض کردم. ببینید، مشکلی که ما داریم این است. ما یک وقت هست می‌گوییم فلسفه. فلسفه، حالا فرض ما این باشد که موضوعش مشخص است، فرض بفرمایید که علم حقیقی است. اینها همه را پیش‌فرضتان باشد. بعد شما می‌آید با یک معجزه‌ای به نام اصول فقه مواجه می‌شوید که خودش بین مباحث اصولی‌اش شدیداً اختلاف هست.

البته خوب ببخشید وقت هم تمام است دیگر. من فلسفیات فقه را هم مطرح بکنم یعنی دخالت فلسفه در فقه. تا حالا دخالت فلسفه در اصول مطرح شد اما در فلسفیات فقه که این اصلش یک کتاب است که در حال انتشار آن هستیم. بحث دخالت فلسفه در فقه، این خیلی بحث دامنه‌داری است. فلسفیات فقه هم ناظر به بحث‌هایی است که مرحوم آیت‌الله میلانی مطرح کرده‌اند. به گمان من در مشهد، ایشان مقداری مورد ظلم واقع شده است. یعنی طرفین تفکیکی و ضد آن، مدعی طرفداری ایشان هستند. حالا هرکسی از ظن خود شد پار من.

فلسفیات فقه بنده هم بیشتر ناظر به کتاب مرحوم آیت‌الله میلانی است که فلسفه را در فقه دخالت داده است؛ یعنی کاربرد فلسفه در فقه ایشان زیاد است. یک استادی ما داشتیم فلسفه به ما می‌گفت من مثال از ایشان دارم که می‌گفت نگاه فلسفی به فقه و نگاه عرفی به فقه، همان‌طور که ما نگاه فلسفی به اصول را و نگاه عرفی به اصول را گفتیم یک مثالی هم از اینجا بزنیم.

ایشان می‌گفت که اگر بخواهیم نگاه فلسفی داشته باشیم که کارمان تغییر هم می‌کند، این است که ما اگر لباسمان خونی شده باشد و بشویمش هنوز رنگ خون روی لباس هست، با نگاه فلسفی این هنوز نجس است. چرا؟ چون

عرض است. عرض قائم به جوهر است. ولی نگاه عرفی‌اش چیست؟ می‌گویند آقا پاک است. یعنی این مسامحات عرفیه که ایشان همیشه مثال می‌زد. بزرگانی مثل آقای زنجانی شدیداً مخالف این دخالت‌اند و نقل کلامی از مرحوم امام می‌کنند که می‌گویند اصلاً فلسفه مضرّ به فقه است. یعنی وقتی شما می‌آید دقت‌های فلسفی را داخل به بحث می‌کنید، مضرّ به فقه است؛ و اینکه عرض می‌کنم در بحث فلسفیات فقه که دخالت دادند فلسفه را در فقه تا حدی البته نه مثل اصول، نماد خیلی واضحش دوستانی که حالا می‌خواهند خیلی کار بکنند در موردش، کتاب حاشیه مکاسب محقق اصفهانی بر خلاصه کتاب مکاسب شیخ اعظم است. فکر می‌کنم 4 جلد یا 5 جلد باشد که در آنجا قواعد فلسفی در بعضی از جاها مطرح شده است. مثل مسئله شرط متأخر در مسئله بیع و اینها را که مطرح، بیشتر هم در مباحث بیع مطرح می‌کنند.

آثار مرحوم آیت‌الله میلانی الآن در خود موسسه ایشان یعنی مدرسه علمی امام صادق آثارشان هست، و قریب به 700،800 جلسه از مباحث فقهی ایشان چاپ شده است که می‌توانند دوستان تهیه‌اش بکنند. ما فقط، البته می‌گویم بحث بیع و اینها بیشتر مباحث متداخل فلسفی و فقهی دارد. ما فقط 13 جلسه اول را با یکی از بزرگان که نشستیم گوش دادیم، 5 قاعده فلسفی ایشان مطرح کرده بود، این فقط در 13 جلسه اول بود. و بعد به یکی از دوستان گفتم، اینها تقریباً با تحقیق ما، پنجاه، شصت مورد بوده که مطرح شده است.

یک جمله‌ای هم از ایشان هست که نشان می‌دهد این جزء محکّمات کلام ایشان است و نشان می‌دهد که ایشان به هیچ‌عنوان مخالف فلسفه نبوده است. جمله‌ای که شاگرد ایشان هم آیت‌الله آقا سید ابراهیم علم‌الهدی مطرح می‌کند. که مرحوم میلانی می‌گفت:

«مَنْ لَا حِكْمَةَ لَهُ لَا أُصُولَ لَهُ وَ مَنْ لَا أُصُولَ لَهُ لَا فِقْهَ لَهُ» این جمله کلام آیت‌الله میلانی است و از این کلام برمی‌آید که ایشان اهل فلسفه بوده و به‌رحال حالا درست یا غلط، مطالب فلسفی را در فقه مطرح کرده است. خب همین مقدار فکر می‌کنم کفایت بکند.

مجری: خیلی خب. یک نکته‌ای که هست نقد کار مرحوم آخوند و روش استفاده ایشان و ارزیابی رویکرد ایشان است. ممکن است کسی از این عنوان این برداشت را بکند. ممکن است کسی برداشت بکند اساساً رویکرد استفاده از فلسفه در اصول و فقه دچار مشکل است یا نه؟ این یک بحث است.

ضرورت تفکیک بین فلسفه و اصول، این یک بحث است.

گزارش یک کتاب، این یک عنوان می‌تواند باشد.

ضرورت سره‌سازی یک علم، این هم یک عنوان می‌تواند باشد.

فواید همزیستی فلسفه و اصول؛ جریان‌شناسی دیدگاه‌های آیت‌الله میلانی؛ طبقه‌بندی قایلان به تفکیک.

تمام اینها را ما از صحبت شما می‌توانیم برداشت کنیم و استفاده کنیم.

در بعضی از اینها، اگر ما بعضی از اینها را بپذیریم مرحوم آخوند یک بهانه است در عنوان. مثلاً اگر بحث ما این باشد که آیا استفاده از اصول در فلسفه صحیح

است یا نه؟ کار مرحوم آخوند می‌شود بهانه ورود به بحث. یا اگر عنوان اول را پذیرفتیم، و گفتیم روش استفاده مرحوم آخوند را مورد نقد قرار می‌دهیم، مرحوم آخوند می‌شود یک ستون فقرات در بحث و این از لابه‌لای بحث‌های شما گاهی اوقات به این سمت بود و گاهی اوقات به آن سمت و در نهایت پیشنهادم این بود که اگر می‌شد یک یا دو قاعده یا سه قاعده فلسفی را از کفایه مطرح می‌کردید با ذکر آدرس، ارزیابی می‌کردیم، نظر منتقد خاصی را مطرح می‌کردیم و به یک جمع‌بندی می‌رساندیم. البته هدف پژوهش شما این نبود و شاید هدف ارایه فقط تولید یک دغدغه بود.